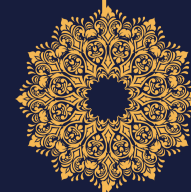






معرفی کتاب

از کیمیای مهر او



مقدمه:

کتاب حاضر، مروری است بر زندگی و نگاه معنوی، خانوادگی و اجتماعی آیت‌الله مهدوی کنی ره و حاجیه خانم قدسیه سرخه. این کتاب روایت گر، بستر خانوادگی شخصیت هایی است که نشان می دهد، انسان های بزرگ و تاثیرگذار چگونه در یک سیر تکاملی از خانه و خانواده تا اجتماع، زاده و ساخته می شوند. این کتاب روایت گر داستان زندگی بانویی است که در پشت پرده نقش های اجتماعی و مذهبی همسرش، پشتیبان و همراه وی بوده و نقشی تاثیرگذار در زندگی ایشان داشته است



عناوین مطالب:

- از کیمیای مهر او در ۳۵ عنوان تنظیم شده است.
- تلاش شده آغاز کتاب با تصاویری گرم و زنده از خانه پدری شخصیت های اصلی روایت، قدسیه سرخه و در ادامه تصاویری از خانه پدری آیت الله مهدوی کنی ره گشوده شود.
- در ادامه دوران تحصیل، آشنایی، عقد، ازدواج، مسجد جلیلی و مکتب صادقیه، آغاز مبارزات، مسئولیت خطیر امور وجوہات امام، پشتیبانی خانواده های زندانیان، دستگیری و زندان، تبعید، انقلاب، کمیته های موقت، تاسیس دانشگاه، تاسیس پردیس و... آورده شده است.



انگیزه و هدف کار

نقطه آغاز نگارش روایی این کتاب، نامه های آیت الله مهدوی ره و حاج خانم مهدوی است. متنی لطیف، عاشقانه، آموزنده و در عین حال ترسیم کننده یک برنامه بلند مدت برای زندگی مشترک با زبانی ساده و دلنشین؛ کتاب حاضر، با هدف آشنا نمودن خواننده با زوایای کمتر دیده شده از زندگی شخصی و خانوادگی یک چهره مذهبی-سیاسی برجسته، پرداخته است. زندگی قدسیه سرخه نشان می دهد چگونه یک بانوی ایرانی با تکیه بر تربیت خانوادگی، ایمان، باور و مهارت زنانه خود، توانسته است در کنار همسری با مشغله های سیاسی و اجتماعی حساس و فراوان، خانواده ای صمیمی و موفق تربیت کند و الگویی از همسر و مادر ایرانی-اسلامی باشد.



برشی از کتاب (الهام گیری از نامه ها):

.. امیدوارم کمالات شما از حیث ادب و اخلاق روز به روز افزوده شود تا یکی از زن های برجسته اسلامی محسوب شوید. شیفگی من تقریباً فقط از نظر اخلاق شما خانواده است و همیشه دعا می کنم که مخصوصاً شما از همه جهت آراسته شوید چنانچه اکنون هم هستید. خلاصه ی این چند کلمه رمز عشق بود برای شما نوشتم ...زیاده سرتان را درد نیاورم. در جوف این پاکت، چند پاکت و کاغذ و تمبر پست نهاده ام «البته از نظر اینکه مخفی باشد و الا معلوم است که در خانه شما همه چیز هست و ثانیاً برای راحتی فکر شما که مبدا خجالت بکشید» و منظورم این است که مکاتبه ی بین من و شما برقرار باشد که اقلأً اگر از دیدار هم محرومیم به وسیله نامه درددل کنیم و به قول بعضی زیارت نامه ی دوست به منزله ی زیارت اوست. بنابراین اگر خواستید نامه ای بنویسید اولاً مفصل بنویسید، درد دلی، احتیاجاتی داشتید بنویسید. البته نام خدا را در صدر نامه فراموش نکنید. چنانچه دستور دادند بلکه در هر کاری که می کنید در ابتدای آن کار نام خدا را فراموش نکن.

خلاصه بعد از تمام شدن نامه، آدرس بنده را این طور بنویسید: قم، مدرسه حجتیه، جناب آقای آقا رضا مهدوی کنی. نام خودتان را هم رمزی بنویسید ق - سین والسلام. دیگر چیزی در پشت پاکت ننویسید. بعد پشت پاکت دوتا از این تمبرها را می چسبانید به وسیله یک نفریکه صلاح باشد مثل یکی از هم شاگردیهای خودتان اگر بد نباشد بیاندازید در صندوق پست، من هم اگر خواستم جواب بنویسم اگر راهی شما داشتید که مخفیانه بفرستم می فرستم و الا به وسیله خانم شهری حاج آقا بفرستم.

در خاتمه قدسی جون مستدعی ام که مرا فراموش نکنید و همیشه بعد از نمازها دعا کن که من در تحصیلاتم موفق بشوم تا شاید بتوانم برای خودم و سایر مسلمانان کاری بکنم و میل دارم که شما هم بنده را در این هدف یاری کنید. همسر مهربانم مبدا مرا فراموش کنی، مخصوصاً آن سفارشی که دیشب نسبت به نماز کردم از یاد نبری. یک سفارش دیگری هم می کنم که نسبت به مادر خودتان هم مطیع و مهربان باشید و مادر مرا هم فراموش نکنید و او را همیشه دعا کنید زیرا دعای شما فعلاً مستجابست چون روح شما پاک است. خدمت خانمتان سلام مخصوص برسانید.

مراحل انجام کار:

– مصاحبه های تخصصی تاریخ شفاهی: آغاز مصاحبه خرداد ۹۶ + دوران کرونا تا آخرین

مصاحبه در خرداد ۴۰۱

ساعات مصاحبه : ۲۸۱ ساعت ضبط و فیلمبرداری

– طرح اولیه : در سه فصل بر اساس، خاطرات شفاهی خانمها دکتر مهدیه مهدوی، خانم دکتر

صدیقه مهدوی، خانم دکتر شهیدی از سال ۹۹ الی ۴۰۲

– طرح نهایی: بر اساس طرح اولیه + سایر مصاحبه های شفاهی اعضای خانواده، بستگان +

خاطرات حاجیه خانم مهدوی ظرف مدت یک سال اخیر تا شهریور ۴۰۳

پیوستگی تربیت از کودکی تا بزرگسالی:

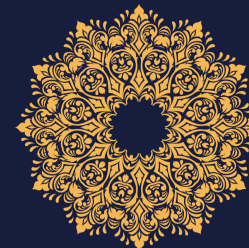


آنچه در این روایت مشهود است، پیوستگی مفهوم تربیت در انسان سازی است. تصاویری که از دوران طفولیت بر لوح دل و جان کودک نقش می بندد و در فراز و نشیب زندگی، کامل و کامل تر می شود. رشدی که نه یک شبه، که محصول یک تربیت پیوسته از خانه پدری تا خانواده و اجتماع است.



برشی از کتاب (تصویر فضای خانه آیت الله سرخه):

تابستان که می‌رسید، سایه درخت انجیر سقف خانه‌مان می‌شد و قالیچه قرمز کوچکی که مادر به امانت دستم سپرده بود شهر بازی‌مان. اگر در همان حال و هوا پدرم از راه می‌رسید خرده می‌گرفت: «کمتر در سایه بنشینید بروید داخل آفتاب استخوان‌هایتان قوت بگیرد.» قبل بازی یک مشت برنج خشک از مادر می‌گرفتم می‌شستم تا مثلاً غذایمان به موقع حاضر شود. معلم‌بازی، سرگرمی همیشگی من بود. دختر بچه‌های محل یا فامیل را دور هم جمع می‌کردم و درس می‌دادم، تازه به هر کس زودتر می‌نوشت و درس‌ها را خوب جواب می‌داد جایزه هم می‌دادم. از با ارزش‌ترین دارایی‌هایی که داشتم، همان گردنبندهای یاس که بافته بودیم، اگر هم نبود از میوه‌های خانه. در همان حال و هوا مادرم هم خودش را شریک بازی می‌کرد و می‌گفت: «قدسی خانم! یک بند انگشت آب برای برنج دمی کافیست، یک وقت آبکش نکنی بی‌خاصیت می‌شود!» بازی برای ما مشق زندگی بود. بعد از تعطیلی دفتر، آقا بیشتر به همان کلاس‌های علمی‌اش پناه برد. آن زمان درس خارج می‌داد. من چهار پنج ساله بودم که چادر سر می‌کردم و پشت در کلاسش می‌نشستم و به حرف‌هایی که بین آقام و شاگردهایش رد و بدل می‌شد گوش می‌دادم. این کار را خیلی دوست داشتم. روزگاری که روحانیون اجازه نمی‌دادند فرزندان‌شان به مدرسه بروند، خواهرانم معلم مدرسه محمدیه شدند که جز اولین مدارس اسلامی بود. خود من هم در همان مدرسه درس خواندم. آقا به قدری نسبت به ادامه فعالیت درست و اصولی این مدارس حساس بود که برای تدریس قرآن و احکام، خانم اشرف‌الحاجیه را آورد و در کنارش معلم‌هایی داشتیم که دروس جدید مثل ریاضی و ... را با تخصص بالا تدریس می‌کردند.



برشی از کتاب (تصویر فضای خانه حاج اسدالله کنی):

در سالهای قحطی و جنگ بسیاری از اهالی محله کن، مانند بیشتر مردم ایران مستضعف بودند، حاج اسدالله خوب می دانست چه کسانی گندم سال و هیزم زمستان خودشان را دارند و چه کسانی ندارند؛ آن زمان سوخت مردم هیزم و ذغال بود و بعضی ها باغ نداشتند که هیزم زمستانشان را فراهم کنند. اول زمستان، حاج اسدالله چند گونی ذغال تهیه می کرد و می فرستاد برای کسانی که سوخت کرسی زمستان نداشتند یا تنور پخت و پزیشان سرد بود؛ آن موقع رسم بود نانوائی ها مَهر داشتند؛ افراد برای تهیه نان، از قبل مَهر تهیه می کردند و ایشان به کسانی که مستضعف بودند، مثلاً صد تا مَهر می داد و هر مَهر ارزش خرید یک مَن نان داشت. شخص مَهر را می داد، نانش را می گرفت و می رفت.

حاج اسدالله اجازه نمی داد نان وزن نشده از مغازه اش بیرون برده شود؛ اگر خودش در مغازه بود یا هر کدام از پسرها مکلف بودند وزن کنند؛ می گفت: «شما باید نان را به وزن بفروشی، عددی درست نیست، چون وزن نان ها متغیر است.» حتی اگر کسی مستضعف بود، تکه های اضافی هم روی نانش می گذاشت. البته آن زمان قرار فروش نان به کیلو بود و نرخ نان کیلویی بود، مثل الآن نبود که نان عددی فلان قدر باشد، تلاش می کرد نان را تمام و کمال دست مردم برساند. یکی از کارهای معروف حاج اسدالله این بود، همان روزمزد کارگر را کم یا زیاد می پرداخت. اگر کارگری برای کارهای کشاورزی می آمد و در باغ و زمین، مشغول می شد عرقش خشک نشده مزدش را می گرفت. در صورتیکه دیگران می گفتند: «موقع خرمن، یا وقتی که محصول باغ را فروختیم بیا مزدت را بگیر!» هر کس برایش کار می کرد می دانست باید درست کار کند و منظم باشد، از آن طرف هم خاطر جمع بود غروب مزدش را می گیرد. همیشه می گفتند: «حاج اسدالله مزد کارگر را نگه نمی دارد و همان شب می پردازد!» این از کارهای استثنایی و منحصر به فرد پدر آقا رضا بود



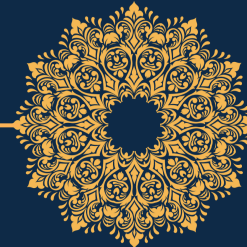
محوریت کتاب:

کتاب تلاش کرده نگاهی عمیق تر به زندگی مشترک این دو شخصیت داشته باشد ، با تاکید بر نقش تعاملی قدسیه سرخه با آیت الله مهدوی کنی ره، در کنار تلاش های ایشان برای ایفای نقش مادرانه و حضور فعال در اجتماع. این روایت ها به مخاطب دیدگاهی جامع می دهد درباره اینکه چگونه افراد، حتی در جایگاه مادری و همسری، می توانند نقشی کلیدی و ماندگار در سطح ملی ایفا کنند



ساختار و سبک روایت:

- از کیمیای مهر او تلاش دارد با زبانی ساده و صمیمی و به دور از تمرکز بر مسایل کلیشه‌ای زندگی مذهبی و سیاسی، از زاویه‌ای جدید به زندگی خانوادگی یک شخصیت مهم سیاسی اجتماعی پردازد.
- این سبک به خواننده اجازه می‌دهد تا احساس نزدیکی بیشتری با شخصیت‌ها و تجربه‌های آن‌ها داشته باشد و در نهایت کتاب بتواند از سطح جامعه دانشگاهی پردیس فراتر رفته و عموم جامعه را هدف و مخاطب قرار دهد.
- نکته قابل توجه در روایت زندگینامه‌ها این است که چه چیز و چطور نوشته شود تا بتواند با مردم و عامه کتاب‌خوان‌ها ارتباط بیشتری برقرار کند. این مهم با هدف گریز از مشکل عمده‌ای است که معمولاً هر صنفی برای هم صنف خود می‌نویسد و نه عموم مردم.
- چگونه بنویسیم که مخاطب اشتیاق خواندن داشته باشد.



برشی از کتاب:

خلوت خودم بود و دوست داشتم لااقل با نامه هایش رفع دلتنگی کنم. آقارضا هم خوب می دانست من در آن سن و سال تا به حال نه نامه ای داشته ام، نه نامه ای نوشته ام، چطور آدرس بنویسم، تمبر بزنم و بیندازم داخل صندوق پست! دستم را گرفته بود و مرا قدم به قدم و آهسته آهسته با خود به سمتی می برد که با تمام مبهم بودنش، گرم بود به حضور و وجودش. بارها و بارها این نامه را خوانده و بوسیده ام؛ هر بار حرفی جدید! از آغاز هر چه با نام خدا، از ترجمه شعرهای عربی که می دانست من هنوز بلدشان نیستم، از آرزویش برای موفقیت در تحصیل و کمک به مسلمانان، از آرزویش برای رشد علمی و اخلاقی من، از احترام به خانواده، از رازداری نوشته ها که باید از همان اول زندگی یاد می گرفتم. همه و همه کلاس درسی بود برای من که در ابتدای یک مسیر طولانی بودم.



برشی از کتاب:

رو به من کرد و گفت: «قدسی جان! شما نگران نباش اینها با شما کاری ندارند. من آمده ام مقداری لباس بردارم. قرار است تبعیدم کنند. اگر جای مناسبی پیدا کنم شما را هم خواهم برد.» در آن آشوب و نگرانی فقط یک دلخوشی داشتم آنهم خلاصی آقا رضا از زندان بود. بگذریم چه بر من گذشت تا ساک تبعیدش را ببندم و او را راهی کنم. با هر لباسی که تا می کردم، اشک بود که بی اختیار حواله سفرش می کردم.

او خوب پیش بینی این روزها را کرده بود. کار به جایی رسیده بود که آن اواخر دیگر برای مسافرت، ما را مشهد نمی برد و با هم راهی تبعیدگاه دوستانش می شدیم. جاهایی مثل بروجرد یا ماهان تبعیدگاه آیت الله مشکینی؛ حاج آقا مشکینی یکی از اساتید آقا رضا بود، انسانی عابد و زاهد که به سخت ترین شرایط تبعید همراه خانواده اش تن داده بود؛ روابط ما در ابتدا بیشتر سیاسی بود تا خانوادگی؛ اساسا ارتباطات سیاسی حاج آقا با سایر انقلابیون زیربنای روابط بعدی و خانوادگی می شد؛ در تبعیدگاه ماهان همسر آقای مشکینی از شدت سرما بچه ها را لای چادرش می پیچاند تا بخوابند؛ حتی وسایل اولیه زندگی را نداشتند. اگر کسی دیدنشان می رفت و یک گونی برنج می برد، از روی مناعت طبع و میهمان نوازی شان همان موقع آن برنج را برای میهمان ها پخت می کردند.



پیام اصلی کتاب:

تاکید بر نقش دو جانبه همسران در تعالی فردی و اجتماعی خود و خانواده. همچنین، این اثر به بانوان، نشان می‌دهد چگونه می‌توان در کنار ایفای نقش‌های سنتی، همسر و مادری آگاه و حامی در جامعه بود. این پیام‌ها نه تنها برای کسانی که به شخصیت آیت‌الله مهدوی کنی ره علاقه دارند، بلکه برای تمامی افرادی که به مفهوم خانواده و نقش زنان در اجتماع اهمیت می‌دهند، جذاب خواهد بود.



برشی از کتاب:

پتو را که روی مریم و سعید و مهدیه کشیدم، لامپ اتاق را خاموش کردم. مستقیم رفتم پای چرخ بافتنی که برایم هدیه آورده بودند. این چرخ انیس و مونس شب‌های تنهایی من بود. در سکوت سنگین آن شب‌ها، صدای منظمش هم‌صحبتی شیرین برایم بود. هر نخ‌ای که با سوزن، بندِ پارچه می‌شد، قوت قلبی بود برای بافتن محکم‌تر نقشه زندگی‌ام تا از آنهمه دلهره رها شوم و خود را برای فردایی قوی‌تر آماده کنم. هیچ‌وقت کاری را از شب برای صبح باقی نمی‌گذاشتم. خانواده سرخه‌ای‌ها غالباً افراد کم‌خوابی هستند و شاید بخشی از این خُلق من میراث همان اقوام باشد. بعدها هم اگر کسی صبح منزل ما می‌آمد، باورش نمی‌شد من شب قبل سی‌چهل نفر میهمان داشته‌ام؛

با تمام مشغله‌های ذهنی، دلهره‌ها و دلواپسی‌هایم برای آقارضا، یک روز درس و مدرسهٔ بچه‌ها تعطیل نشد.



جوانه ای که به ثمر نشست

با ورق زدن کتاب حاضر و همراهی گام به گام با شخصیت‌های اصلی روایت، در پایان کتاب به این نگاه جامع و شامل می‌رسیم که دانشگاه امام صادق ع به یکباره و از دل تصمیمی ناگهانی حاصل نشده. جوانه ای بوده که سالیان سال قبل از خانه محله کن و محله امامزاده یحیی در دل کودکان جوانه زده، در مسجد جلیلی عطر طلبگی به خود گرفته، در مکتب صادقیه رنگ و لعابی علمی و مدرن به خود یافته، در دوران اسارت و شکنجه ساواک به یک آرمان و ایده ال جمعی رسیده، در دوران کمیته های موقت، رخت و توان مدیریت به تن کرده تا پس از سالیان سال در قامت دانشگاه بروز و ظهور یافته و این همان رمز تاثیرگذاری و دوامی است که در دانشگاه شاهد آنیم.



برشی از کتاب (دانشگاه):

روزهای زندان برای اهل دل، روزهای خاص خودش بود. در همان شرایط یک نفر تفسیر قرآن می‌نوشت، یک نفر قرآن حفظ می‌کرد، یک نفر مانند آیت‌الله طالقانی که بنوعی نقش بزرگتری و رهبری میانشان داشت سخنرانی می‌کرد. در تمام آن شکنجه‌های جسمی و روحی، بهترین استفاده را از دور هم بودنشان بردند. هرکس بحثی را عهده‌دار شده بود و مباحثه‌ها را شکل می‌داد. از آرزوها و اهدافشان حرف زدند. هرگز باورشان نبود انقلاب به آن زودی پیروز شود، برای همین نقشه می‌ریختند اگر روزی آزاد شدند یک فعالیت فرهنگی را دست بگیرند. از همانجا بود که ایده پایه‌گذاری دانشگاه امام صادق علیه‌السلام شکل گرفت. بعدها به شوخی تعریف می‌کرد: «آن زمان آنقدر روحیه‌ها انقلابی بود، فکر می‌کردم روزی روزگاری این دانشگاه پا خواهد گرفت، همه می‌آیند و برای رضای خدا یک گوشه کار را می‌گیرند و آن فداکاری و ایثار درون زندان، بیرون هم دوام دارد، چه می‌دانستم مدام باید برای ترفیع و ارتقا نیروها ریش گرو بگذارم!»



برشی از کتاب (پردیسی):

حاج آقا از همان اول به من گفت: «قدسی خانم! در این راه خودت هستی و خودت. من مسئولیت جامعه روحانیت، مدرسه مروی و این دانشگاه را برعهده دارم. اگر خودت از پشش برمیای این گوی و این میدان!» تمام خاطراتم از جلسات درس و مباحثه پدر در محله امامزاده یحیی علیه السلام تا تاسیس مدرسه محمدیه پسرانه و بعدش مدرسه محمدیه دخترانه، از جلسات مسجد جلیلی تا مکتب صادقیه همه و همه مانند نواری ضبط شده مقابل چشمانم زنده شد و من را برای این راه مصمم تر کرد.

از گوشه کنار می شنیدم فلانی خیلی دوام نمی آورد، ولی عزمم را جزم کرده بودم حالا که فرصتی پیش آمده، سازمانی برای خودباوری، رشد و فعالیت بانوان محیا کنم، نباید عقب می نشستم. به خانه که برگشتم حاج آقا داخل کتابخانه بود، چه آن زمان چه بعدها وقتی در مورد مسائل دانشگاه صحبت می کردیم نه مثبت نه منفی چیزی نمی گفت. نهایت وقتی حرف و سوز دلهای من را می شنید ارجاعم می داد به معاونین مالی و قسمت های مختلف دانشگاه؛ آنها هم با من که دستم خالی بود و هیچ نداشتم حتی یک نردبان که ببینیم چرا فلان سقف چکه می کند، مطابق قوانین و بودجه دانشگاه رفتار می کردند و این خیلی کار را سخت و طولانی و طاقت فرسا می کرد. تلاش حاج آقا این بود ما روی پای خودمان باشیم، درست مانند اینکه دست و پای ما را بگیرد و در قسمت عمیق یک استخر رهایمان کند.

